

با سلام
خلاصه غزل ۲۱۵۲، تفسیر شده در برنامه ۹۴۷

✿ سخت خوش است چشم تو و آن رخ گلفشان تو
دوش چه خورده‌ای دلا؟ راست بگو به جان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

وقتی با فضاگشایی همانیدگی‌ها کنار می‌روند، چشم من چشم معشوق می‌شود و زندگی بصورت عدم به مرکز من می‌آید و من از طریق آن چشم می‌بینم. این جور دیدن از درون و بیرون بسیار شادی‌آور است، یعنی هم درونم زیباست و هم هر چه خلق می‌کنم زیباست. همه‌اش گل می‌افشانم، همه‌اش زیبایی خلق می‌کنم. ای دل اصلی من در روز الست چه خورده‌ای؟ و در نهادت چه داری؟ قسم به جان تو، آن حقیقت را با همان جان بگو و فضا را نبند. پس معلوم می‌شود که ما آنطوری که می‌بینیم با چشم حسی و با ذهنمان به صورت من‌ذهنی، این دید درستی نیست.

✿ فتنه‌گر است نام تو، پر شکر است دام تو
با طرب است جام تو، با نمک است نان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

مرکز من پر از همانیدگی است و من پی در پی از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌پریم و من‌ذهنی درست می‌کنم. همه چیز را کنترل می‌کنم و خاصیت‌های من‌ذهنی از جمله ترس، خشم، کینه و رنجش... را دارم. ولی وقتی فضا را باز می‌کنم، مرکز عدم می‌شود، فتنه و آشوب تو در مرکز می‌افتد و من به دام تو می‌افتم و این چقدر شیرین و پر از شادی است. از این فضای گشوده تو به من می‌دهی و من چیزی خلق می‌کنم که خیلی لذت بخش و بی‌درد است.

✿ مرده اگر ببیندت فهم کند که سرخوشی
چند نهان کنی؟ که می‌فاش کند نهان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

اگر یک لحظه فضا را باز کنیم و آشوب به مرکز همانیده ما بیفتد، مرده من‌ذهنی می‌بیند که این سرخوشی از زندگی و مرکز عدم می‌آید. چقدر باید در من‌ذهنی باشیم و این شادی بی‌سبب که جنس و ذات ماست نهان شود. باید لحظه به لحظه تسلیم شویم و خودمان را در معرض قضا و کن فکان قرار دهیم تا نسیم جان بخشش ذات ما را فاش کند و این مرده ما زنده کند.

✿ بوی کباب می‌زند از دل پر فغان من
بوی شراب می‌زند از دم و از فغان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

خداوندا! من فهمیده‌ام که باید به تو زنده شوم، پس فضا را در اطراف چالشهای زندگیم باز می‌کنم، درد هشیارانه می‌کشم و صبر می‌کنم تا تو به من شراب بدهی و در من بدمی. و من دم تو را به صورت شادی احساس کنم و از دل پر فغانم، هر لحظه اقرار به الست کنم و التماس کنم که به مرکز من بیایی و در من به خودت زنده شوی.

✿ بهر خدا بیا بگو، ورنه بهل مرا که تا
یک دو سخن به نایی بردهم از زبان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

ای زندگی به مرکز ما بیا و از طریق تمام انسان‌ها در روی زمین صحبت کن، زندگی ما را اداره کن یا به بعضی از انسان‌ها اجازه بده به نمایندگی از طرف تو حرف بزنند، در حالیکه زبان تو می‌گوید. ما هم اگر مرتب فضاگشایی کنیم، می‌توانیم از طرف زندگی حرف بزنیم به شرطی که من‌ذهنی را خاموش کنیم و اجازه بدهیم زندگی حرف بزند.

❀ خوبی جمله شاهدان مات شد و کساد شد
چون بنمود ذره‌ای خوبی بی‌کران تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

با گشودن فضای درونم، آرامش، عشق و شادی تو را دیدم. دیگر زیبایی همه زیبارویان بیرونی که ذهنم آنها را زیبا نشان می‌داد، همه از چشم من افتادند و بی‌رونق شدند و دیگر نمی‌توانند من رو به خودشان جذب کنند.

❀ باز بدید چشم ما آنچه ندید چشم کس
باز رسید پیر ما بیخود و سرگران تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

از وقتی که همانیدگی‌های مرکز که ذهن آنها را زیبا نشان می‌داد، کساد شدند، دوباره چشم من آنچه را دید که هیچ من‌ذهنی آن را ندیده است. وقتی فضا را باز کردم، چشم من چشم عدم شد و زندگی در مرکز من ظاهر شد و روی زیبای معشوق را دیدم و مست و بیخود شدم که با من‌ذهنی و دید همانیدگی‌ها، هیچوقت نمی‌توانستم روی معشوق را ببینم.

❀ هر نفسی بگوئیم: عقل تو کو؟ چه شد تو را؟
عقل نمائد بنده را در غم و امتحان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

هر لحظه زندگی به من می‌گوید: «عقل من‌ذهنی تو کو؟ چه اتفاقی برای تو افتاده؟». می‌گویم: «برای کسی که این لحظه فضاگشایی می‌کند، عقل من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش نمی‌ماند. برای همین اتفاقی که می‌افتد ما باید فضا باز کنیم، همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و بینداریم. آنموقع متوجه می‌شویم که بنده فضاگشا مقصودش را می‌داند، که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود، هر لحظه امتحان می‌شود، و دیگر در غم امتحان عقل نمی‌ماند».

❀ هر سحری چو ابر دی بارم اشک بر درت
پاک کنم به آستین اشک ز آستان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

هر لحظه مرتب فضاگشایی می‌کنم و تا آنجایی که مقدور است فضا را باز نگه می‌دارم. از شوق فضای باز شده لطیف می‌شوم و اشک می‌ریزم و خودم اشکهایم را پاک می‌کنم. خدایا از تو چیزی نمی‌خواهم و هیچ انتظاری و هیچ دلجویی از تو ندارم، فقط می‌خواهم به تو زنده شوم. اقرار می‌کنم که در من‌ذهنی رفتار و فکرهای من، منو به درد انداخته. اکنون فضا باز می‌کنم و با مقاومت و قضاوت صفر درد هشیارانه‌اش را می‌کشم.

❀ مشرق و مغرب ار روم، ور سوی آسمان شوم
نیست نشان زندگی، تا نرسد نشان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

پس من توقع ندارم، ذهنم را دخالت نمی‌دهم، فقط فضاگشایی می‌کنم که این فضای گشوده بندگی من است. می‌دانم اگر توی محدودیت ذهن بمانم و مرکز همانیدگی‌ها باشد و به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده نشوم هر کجا بروم، نمی‌توانم زندگی کنم. نمی‌توانم شادی، آرامش، سلامتی و عشق تو را داشته باشم.

❀ زاهد کشوری بُدم، صاحب منبری بُدم
کرد قضا دل مرا عاشق و کف‌زنان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

انسان می‌تواند در یک کشوری، زاهد یا آدم مهمی باشد و همه دین داران به او احترام بگذارند. اما قضا می‌تواند تقدیر دیگری برای انسان بیاندیشد. او را عاشق و شیفته خودش بکند و همه چسبندگی‌های ظاهری و رفتارهای همانیده را از مرکزش پاک کند و خودش را در دل و جان‌ش قرار دهد. خواست خدا این است که همه انسان‌ها عاشق او بشوند، به او زنده شوند و شادی بی‌سبب و هزاران ترجمان را هم در خودشان تجربه کنند و هم در جهان پخش کنند. بنابراین با انداختن باورهای زاهدانه عاشق و در وحدت با او بمانیم.

🌹 از می این جهانیان حق خدا نخورده‌ام
سخت خراب می‌شوم، خایفم از گمان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

من این لحظه از این جهان می‌تائید و توجه نگرفته‌ام و حق خدا را با عدم کردن مرکز رعایت کرده‌ام. هیچ همانیدگی مثل فرزند، مقام دانش... برایم مهم نیست. من در این لحظه فضا را باز می‌کنم و مست تو می‌شوم و لحظه به لحظه مراقبم و احتیاط می‌کنم که اتصال با تو قطع نشود. می‌ترسم خیال تو از من جدا شود و این اتصال قطع شود.

🌹 صبر پرید از دلم، عقل گریخت از سرم
تا به کجا کشد مرا مستی بی‌امان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

وقتی در این لحظه مرتب فضا را باز کرده و مرکزمان را عدم می‌کنیم، مستی بی‌امان زندگی به من‌ذهنی ما امان نمی‌دهد تا خودش را بیان کند چون فضای باز شده از جنس ذهن نیست. بنابراین ما این کار را در من‌ذهنی به تأخیر نمی‌اندازیم و از عقلش استفاده نمی‌کنیم. بلکه هر لحظه به خودمان تلقین می‌کنیم که اتفاق این لحظه مهم نیست و شروع می‌کنیم به فضا گشایی و وسیع شدن تا این مستی فضای باز شده، ما را به راهی بکشد که انتها ندارد.

🌹 شیر سیاه عشق تو می‌گند استخوان من
نی تو ضمان من بُدی، پس چه شد این ضمان تو؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

عشق با فضاگشایی لحظه به لحظه از مرکز ما بالا می‌آید و آشوب می‌اندازد به همانیدگی‌ها و پارک ذهنی که درست کرده‌ایم و مانند شیر درنده آنها را می‌خورد. بنابراین ما نباید با دخالت‌های من‌ذهنی در کار زندگی اشکال ایجاد کنیم و بگوئیم خداوند ضامن ما نیست و قولش را فراموش کرده و ما را راهنمایی و کمک نمی‌کند. خداوند در عهد الست به ما گفته که تو از جنس منی و من تو را به جهان وجود می‌برم و تا آخر تو را راهنمایی می‌کنم. ولی ما همه راههای سخت را آمدم، در ذهن گیر افتادیم، خدای مصنوعی درست کردیم و به توهم افتادیم، الست را زیر پا گذاشتیم و ضمانت خدا را خراب کردیم.

🌹 ای تبریز بازگو بهر خدا به شمس دین
کاین دو جهان حسد برد بر شرف جهان تو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

تبریز نماد فضای گشوده شده است. من به عنوان فضای گشوده شده هر لحظه جهان ذهن را پس می‌زنم و جهان حضور را باز می‌کنم و می‌دانم شرف این جهان حضور قابل مقایسه با بزرگی جهان ذهن نیست و جهان ذهن حسود است و نمی‌خواهد این جهان حضور باز شود. ولی من با فضاگشایی طلوع این آفتاب را از مرکز عملی می‌کنم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور
-رقیه اردبیل

